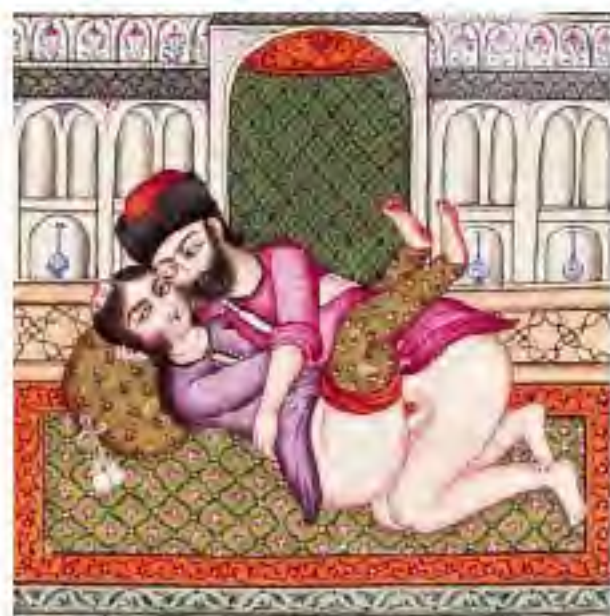


الفیه و شلفیه

قدیمی ترین کتاب سکس نگار فارسی



بود و من غم و در غم گشته بعد از آن بخواه از آسمان یوار میجو ایدم و هر شب
 بامن گرت چندی مجامعت میکرد و تا کار من بنیاد و بنجامید مجلس غنائم
حکایت گیسو که در دم بر خود است و شرط عیوب ویت میجامی آورد و زیارت
 میبوسید و زبان به شرح حال خود میگوشت و که من در حشر پیرانی بودم و در شهر کابل
 چون سن من بچهار ده سالگی رسید درم روزی رخساره پروان قدس در خانه
 شما بودم جوانی از در و در که چون چشم بر من افتاد به اختیار شد و در خانه آمد
 و پروان گفت چون بشناسی این پوشیده بگفته ام و در وقت زنی ام
 مسافر در خانه آن بود و افتاد که گشت فرمای من شیش و در خانه بود که از آن گفتم



مرا چون در در خانه من بود
 او را شناسیده و در خانه که
 بودم و در دم چون پادشاه گشت درون حجره رفقه خواهم چون بخواهم
 دیدم با همای من رسید و چون بیک پدم دیدم که همان است که بصورت

مدتی در فراق پریشان شد بعد عمری که چهل و ده سال گذشت و جانش فراموش شد
 عشق داری بوی نهادن و آغوش گاه پیشش شوق ناپیدی روی بر خاک پاشیدی
 گاه بر روی او کشتار چشمی گاه بر پای او حسابی چشم که بدو دست در گریزی
 مگر ز لیمای او مشک در نیزی



شکل نیمه زن و نیمه مرد
 مرد و زن را خوشنودان در این کار خوشنودان در این کار خوشنودان

بر قول تر و کفنی بسیار خوشی ل شده و در خنده شد و فرمود که کار با خوارم
 بیاور و ند و خلعت و دیگر غریه کرده و در پوشا سیدند و پادشاه و را
 در کنار گرفت و خند را می گذشت بسیار خواست و در جمعی و ز بران از وضع
 و مشرف صد را نور کرد و ایند و دیگر از و پس که عورت نکار و چهار پاره کرد



که کا بعضی ساینده که کتاب تا بحیرت زمان خوانده ام و مزاج و طبیعت
 و سخنان ایشان را در هر لحظه یک بهات نمی باشد و شوق ایشان در جمیع
 ایشان یاریت و هر ساعت در یک عضو می آرند و ایشان است و من آن
 میدانم که در کدام موضع است و در کدامی بوس کنار دست و ناخن ایشان

نمود و با وجود آنکه بنده در پا داشت من چهره تقاربت نمود و در هر جای



مهرجه انزال میشد و لذت

که نصف ثواب نمود **کجایت** گیر که پنجم در خواست و در اتم جنب ویت بجا آورد
و گفت من دختر انویسی بودم و در اتم طعوت در سن ده سالگی در نزد شاه
بود که خیر مساحت ما و چهره و دهن در موضعی که مان می بخشید که اوقات
بسیار شرم را و با من دست بازی میکرد و در اتم فطیر صیاحت و به شور می انداخت
و هرگاه خلوت میداد مرا در کنار میکوف می بوسید بعد از چند روزی ستی
کردن کوفت و دست در بند من پس در دست ما نیم میکوف و بجای رسید

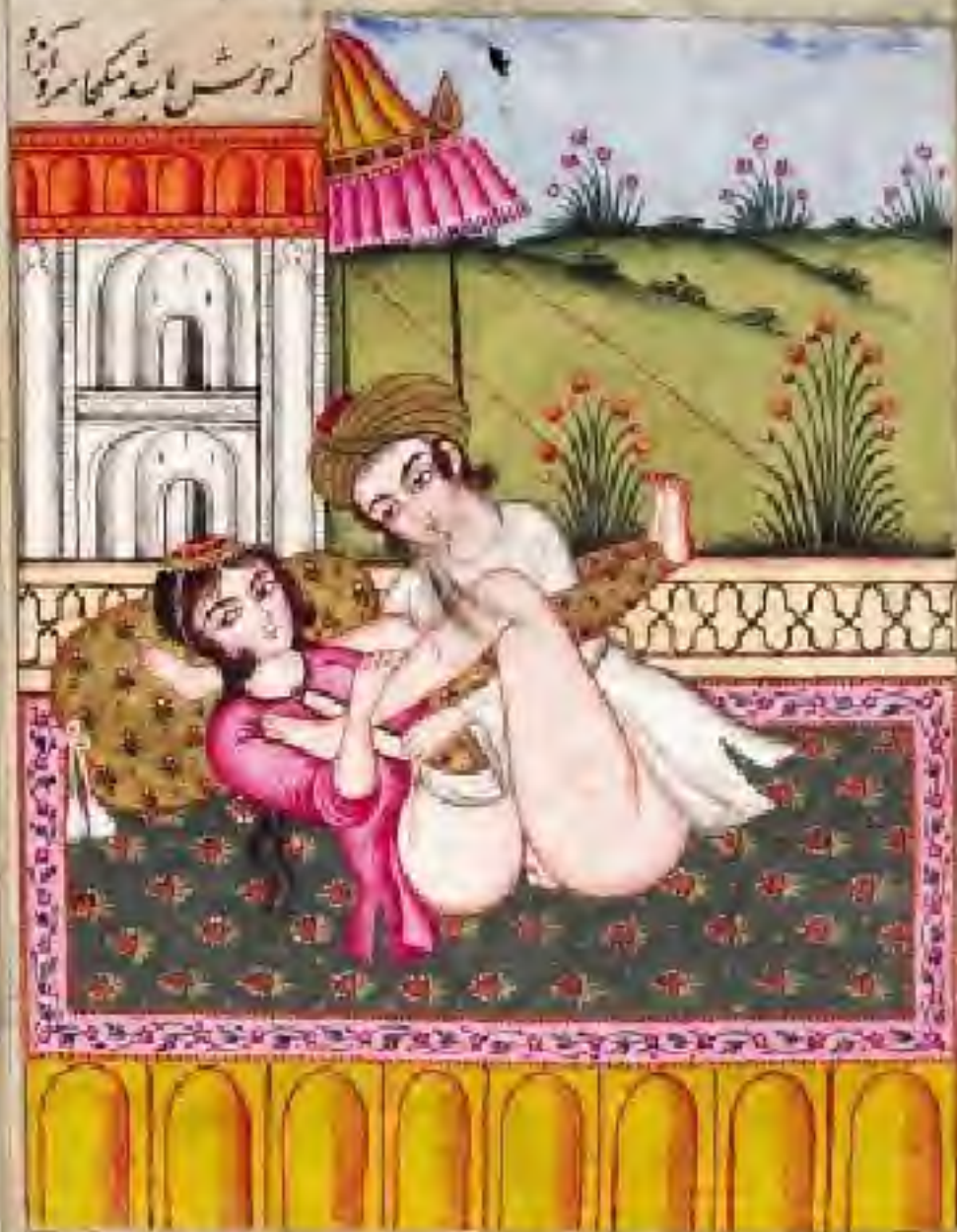
اهل عالم سرور این بود
 بهجواب صومر که خواند
 آن کی در عجب پشایح
 غیر صورت در نماند
 بر حسن است از رخ
 شود دل ریشی است
 آن در کرچه عاشق صورت
 ایک معشوق انصود است
 حسن بنیاید در صورت
 چشم از آن در حشمت
 چشم از آن در حشمت



شکرت و چهارم

[illegible]

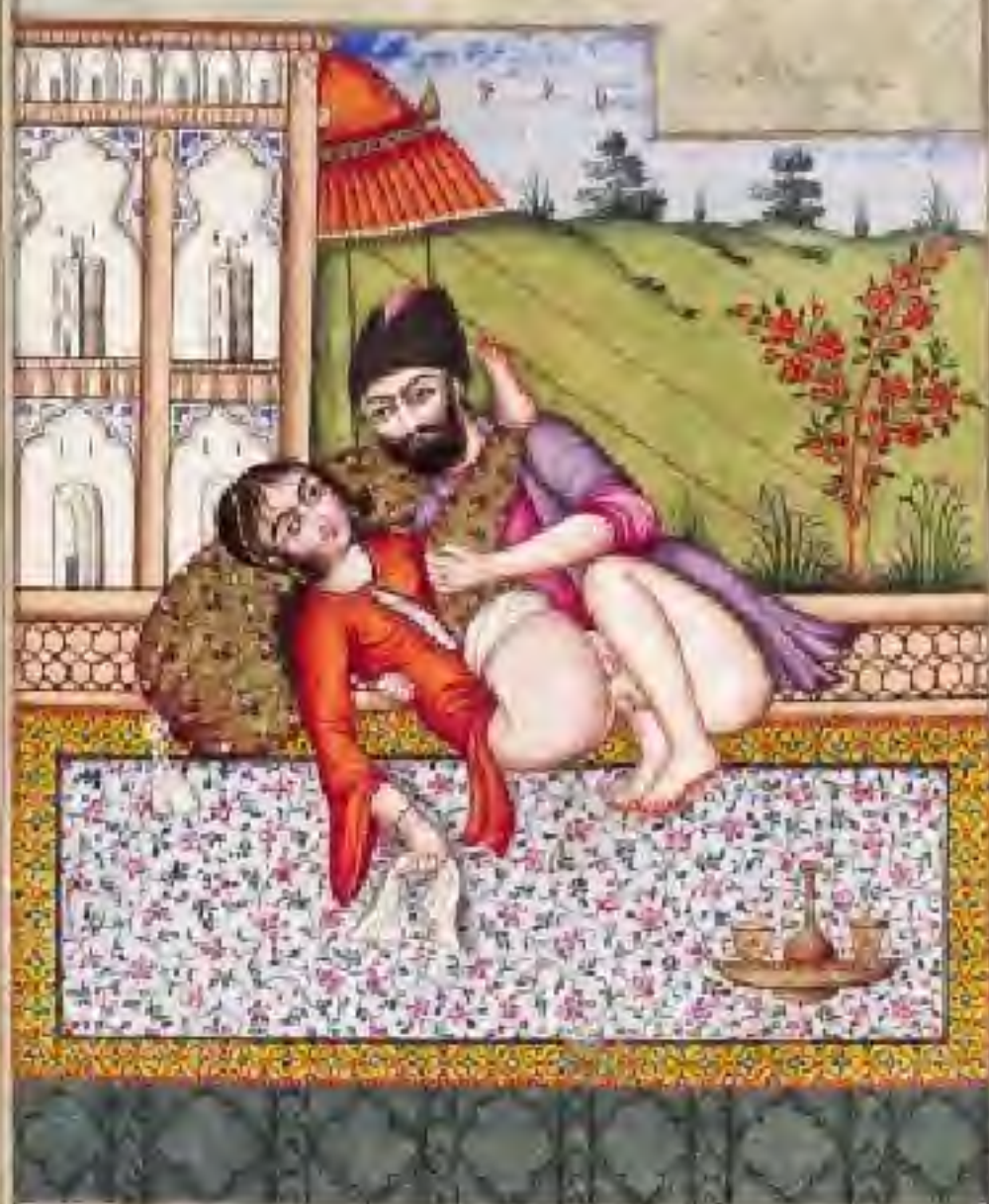
فرو و آمد یک شاهین پیشکده
 در دوازدهمین که در کعبه
 کشید نامه در خیر و پیش
 کلاه در عقد خود در بند کلاه
 سعادت بر کلاه اقبال است
 قرآن شیری از بر چوست
 بدو چوست تا که سرو آزاد
 که خوش باشد میگوید



شکل دارد و هم

خوش و دلدار و دیکهای بر کعبه ای و در دوازدهمین که در کعبه

به خوت مهران با نسیم شد بروی غیر میکن و به بند کج عقد ثریا از بر آید
 عشق ایوت بر با کویر شد در شاخ از غوان اندر شد دو بر کج کج یکد یکد
 در عین از و کلین بروید شد انکشت در شکست



عشق ایوت
 به خوت مهران با نسیم شد بروی غیر میکن و به بند کج عقد ثریا از بر آید

باشد و طبع بر مرغ سر و پاس درم شب الی صبحت و باشد **اولی منزل**
 جزای لعبت است شور و غم و بهر و لیش و دل آوند **نظم** اینست زهین
 زلف مشکین او بود چمن از بزم شکر چمن **نظم** و الی او حرف چمن
 کوه پیکرش حشر غلام در عهدن بود چو گلک **نظم** شیر و حلوشش ناکر نو
 از گل بازش پذیر بود گندازد خدمت شود هر غیر شوشه نیاور و حفظ
 جامع محسن شود هم **نظم** از بد می و در و سیوه **نظم** این سخن گفت و می گوی
 هست بوی و بدی **نظم**



سوی در غایت نمیشن
 در قمار و چون قمار میل و بوی نطق و چون بوی کشتن باشد کربسار
 و شوهر او زود و زود کشته شود و طعام بسیار خور و در اندام و بوی

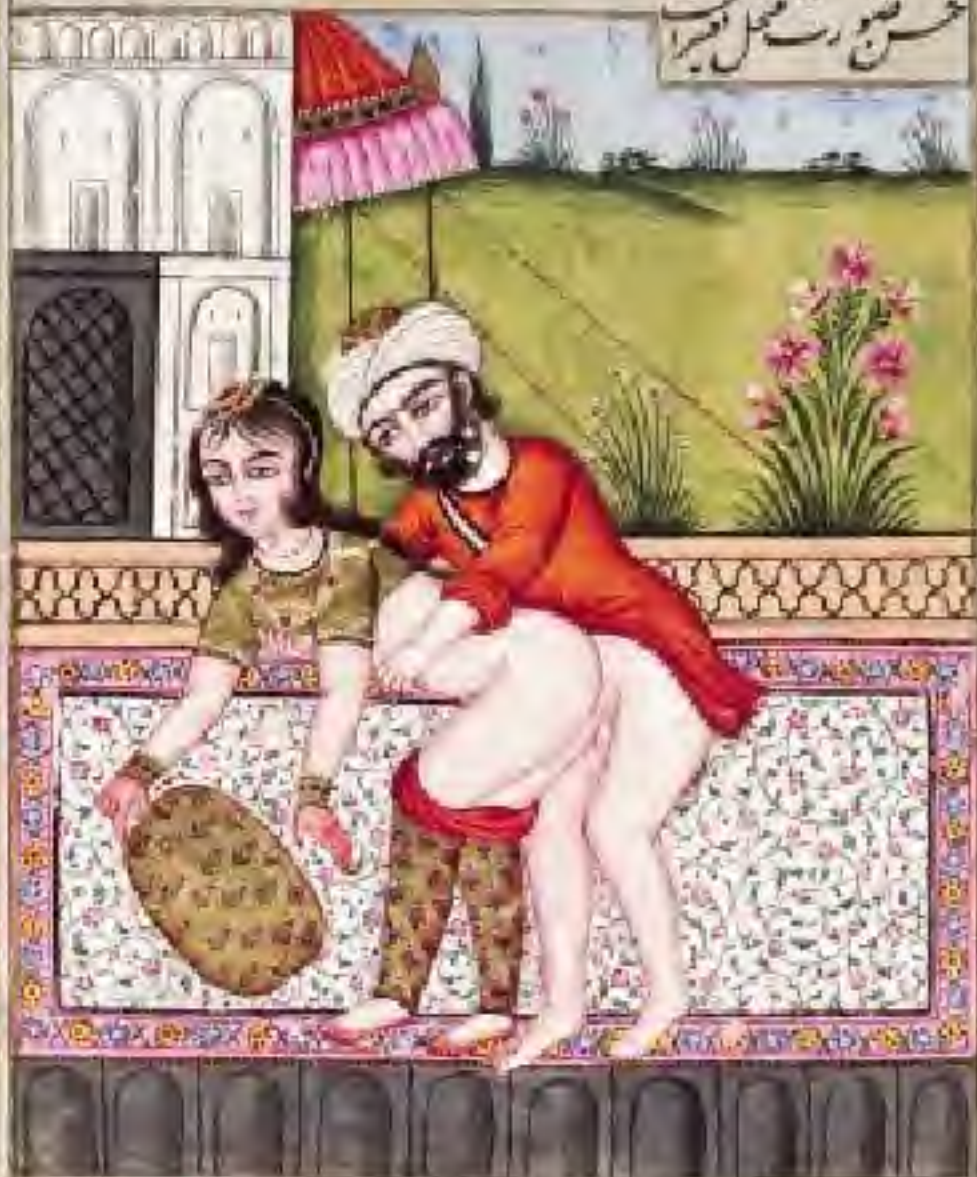
بی بی بودم در می سسرا و می بروی قه بودم چون شد بی بدین شغول
 چشمن شد در خواب غلبه کرد و بار خانی انداختم بر می خواب طری بگویم دیدم
 جوانی در کمال شباب پشت خوابید و دیت اهر و شش من شده بود چون
 نظر کردم دیدم ذکر می دراز دارد و چشم بزرگ بی حیاسار برایش ششم و اله
 با سایش می دیدم تا آنکه گردید رشید چون سن من از وقت بگذرد بود و دست سایش
 باز و برآمد و بود و میزدن سخت از بر من کشید و مرا و بر و در و در و اله ششم
 تا و می که من بشود آمد و کسم بچوان بر خیزد و سوار شو که از غلبه شست جانم از خواب بر



ز نهای من قه بقوت تمام فرو کرد

و ششم که ششم تا ناف برید و خون فروان جاری آمد چون در کمال شوق بالای من

سرکه دل با دینچه برشته بچل از دی که منبش است
 مرد عارف بدستی نمی چون صورت نهی شیر
 حسن نمی جو جاردان عشق آن اعمار را
 حسن صورت محل تعمیر



شکل و شماری
 غایت و زان روی لطافت و زلف و زلف و زلف و زلف

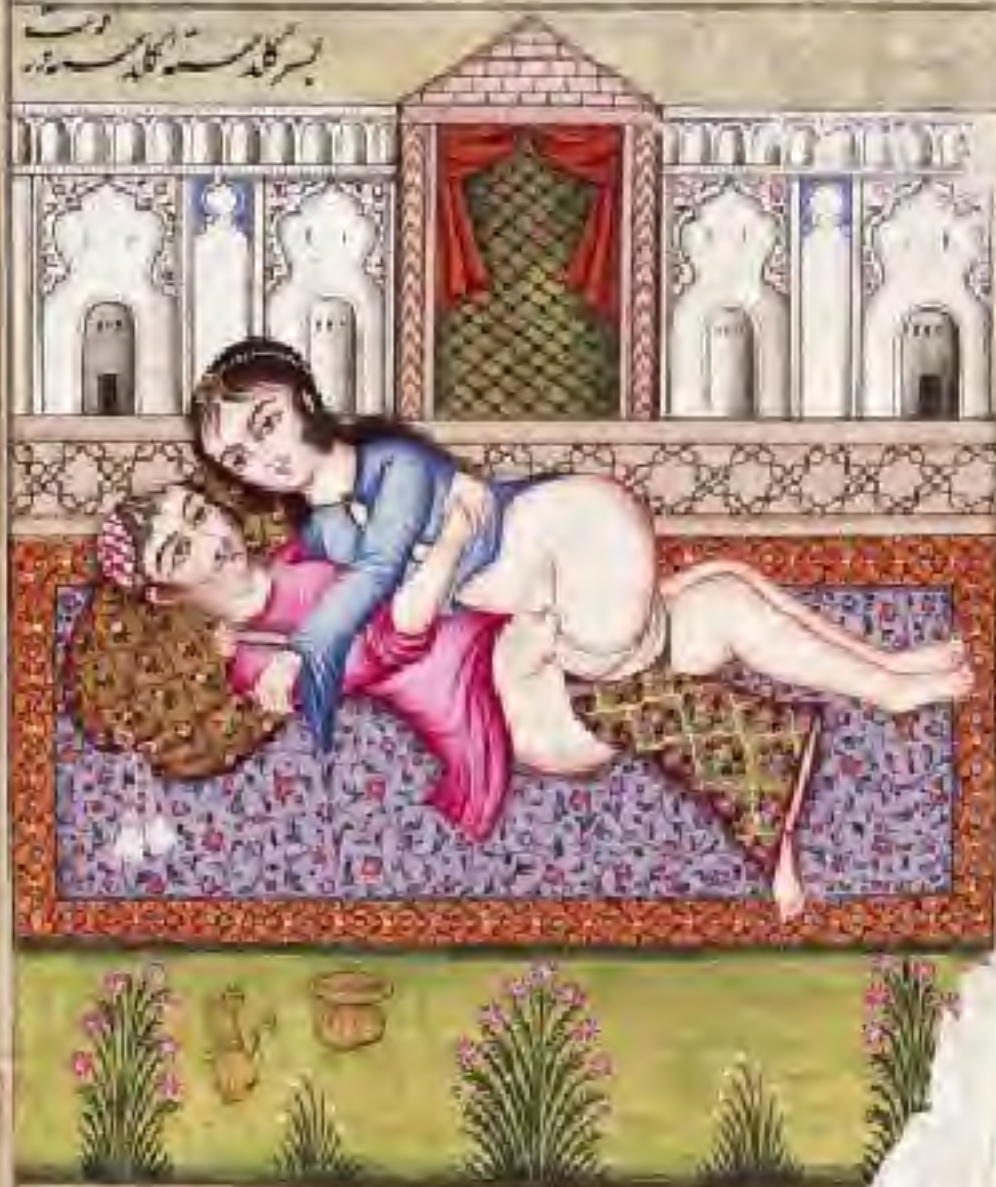
و در لهر مرد و در خوی یگان
 مبد که بگرشته شانه یکی راسبل از گل بریده
 آتین طوقه ازین لعلش در ساقش شمع
 دل ایشان خواجه ایستم یار رکعت سر و سیم نام
 من که نهش بود کوه من

زخمه کردی بوزل و بوزل



نخل شاد و هم مرد و پسر زانوشین و زانوشین و زانوشین و زانوشین

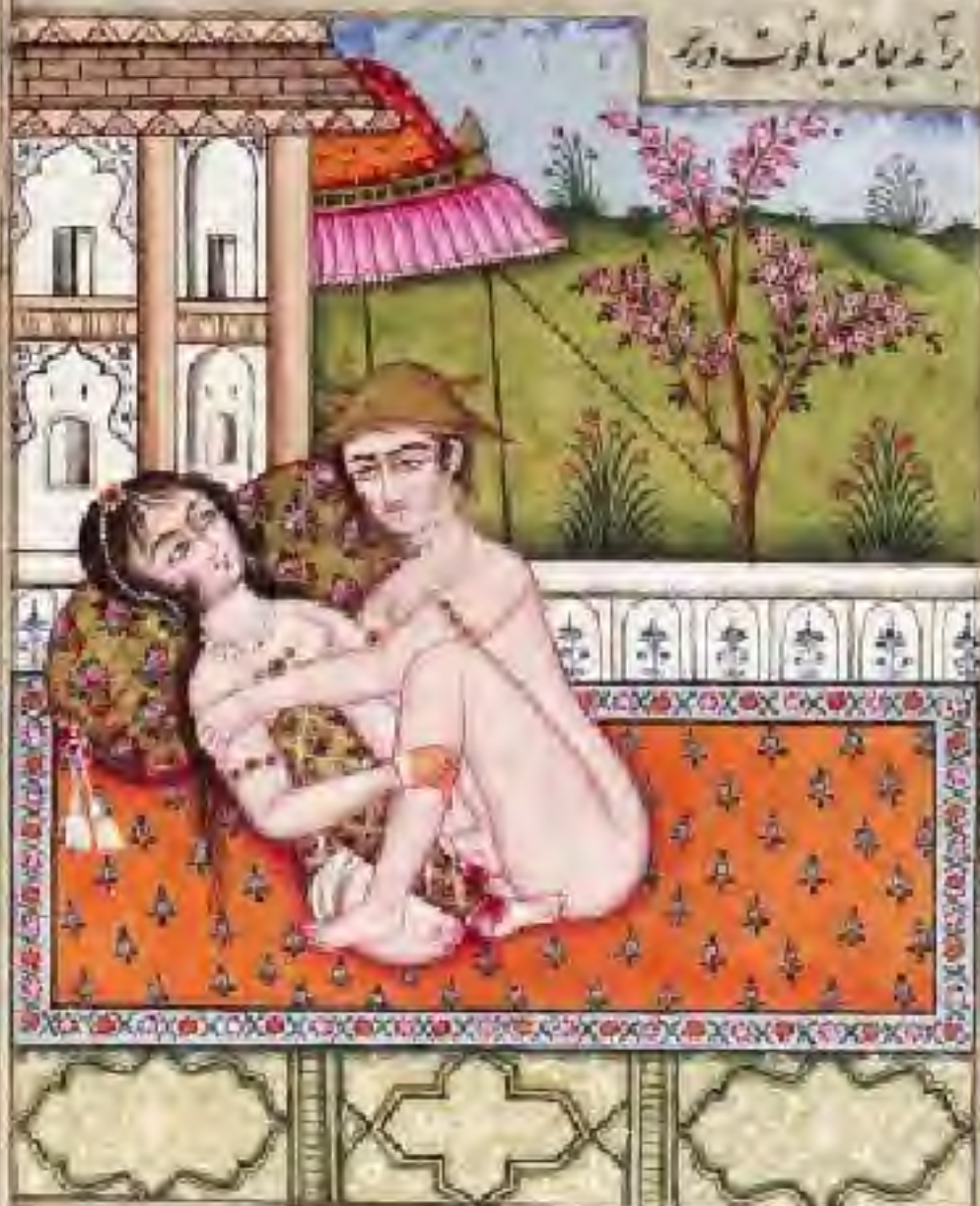
چو عاشق شد چرخ محمدی
 بنگران بجای شد بهانه که آخر ماه بخش انگشت
 کمار دلش پش پش شد
 مست و درشت و در کجای زده شد تا خیزد دل
 سوزن با و بیکو سید با حرکت او با شیرا چهره پا به بر سرین این نیست
 بر کف دست کف دست



عاشق

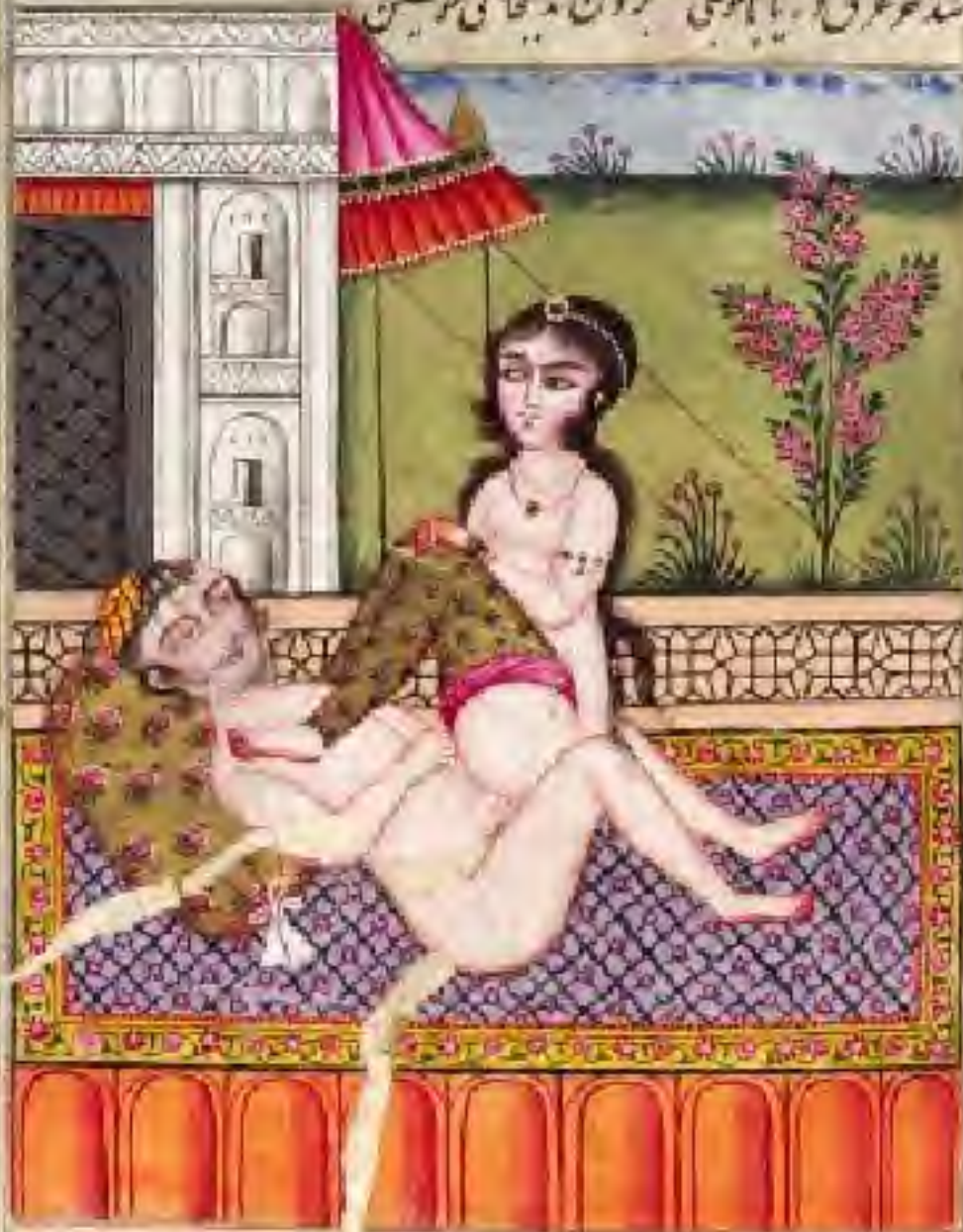
چو عاشق شد چرخ محمدی
 بنگران بجای شد بهانه که آخر ماه بخش انگشت

لعل غنچه چون چمن که بگلزار
 ره باغ نهان از سوسن سپید برآید چمنه اندر ویردان
 سرکشش ای برکشش برآید
 روه تو دید از شبنم بگشاید عشق کا مرانده خامه بر شوش
 ز بس باریک کرش فلز آید
 قلم ز ساحت در شوق هم نیاید به خود شد شامی
 برآید بهار به یا قوت و بر



شکل در هم صورت تمامه
 در مستی غم که در راه به چشم به روی ساقی و بر باد و سیه و زردی و کبودی

میان بست طلبت عاقلان از آن کج که درج که کس کلام زود و در حدیث
 ز پس آمدن شد عاقلان چو نفس سرگشته از آن کج که درج که کس کلام زود و در حدیث
 شد غرق و ریایا جوی برون آمد بجای دوست



شکل و سیم و سیم و سیم

و در آن ایامی خود و آن و در آن که نشاند و در آن ایامی که در آن نشاند

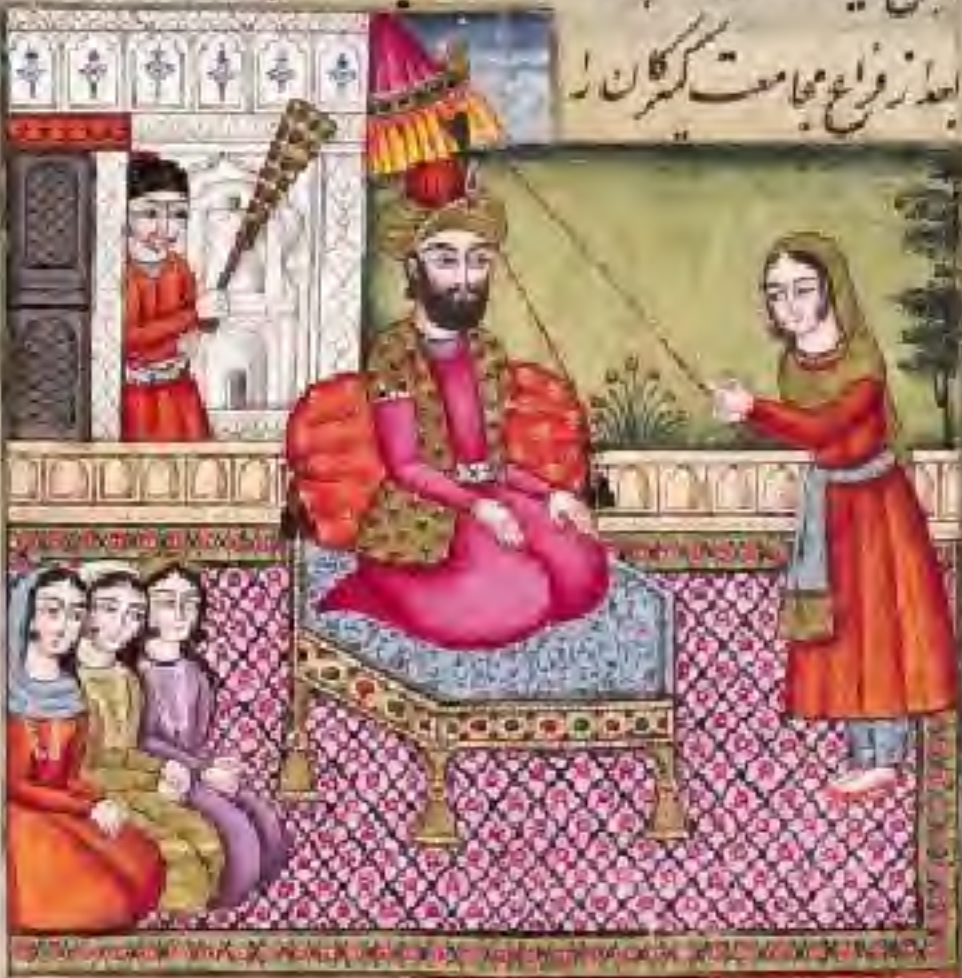
این سوار شد و به قوت تمام و شدت لاله کام فرو کرد و دیدم که در کشا



بگویم رسید و خاطر مرا رسا

دقیقه نیارید تا صبحی جوان پنهان برین سوار بود و در ضربهایش برقرار بود
 انوقت در سال یکدزد و **علا** کینرک مشتم بر خویشت و زین و **علا**
 بوسید و بعضی سبب که کینرک بود و در سن پانزده و شصتی باید از جای پرو
 رقیه بر قبرستان رسیدم باید بر سر قبر می قرار نمود و گریه آغاز کرد و گفت
 حوالی آن قبر شکشتم تا که دیدم که جوانی قوی جسته در گوشه بریده خاسته و من
 بر و کشا افتاد و دیدم که چواری پر قوه و صلابت بی چهار دست بر و کشا

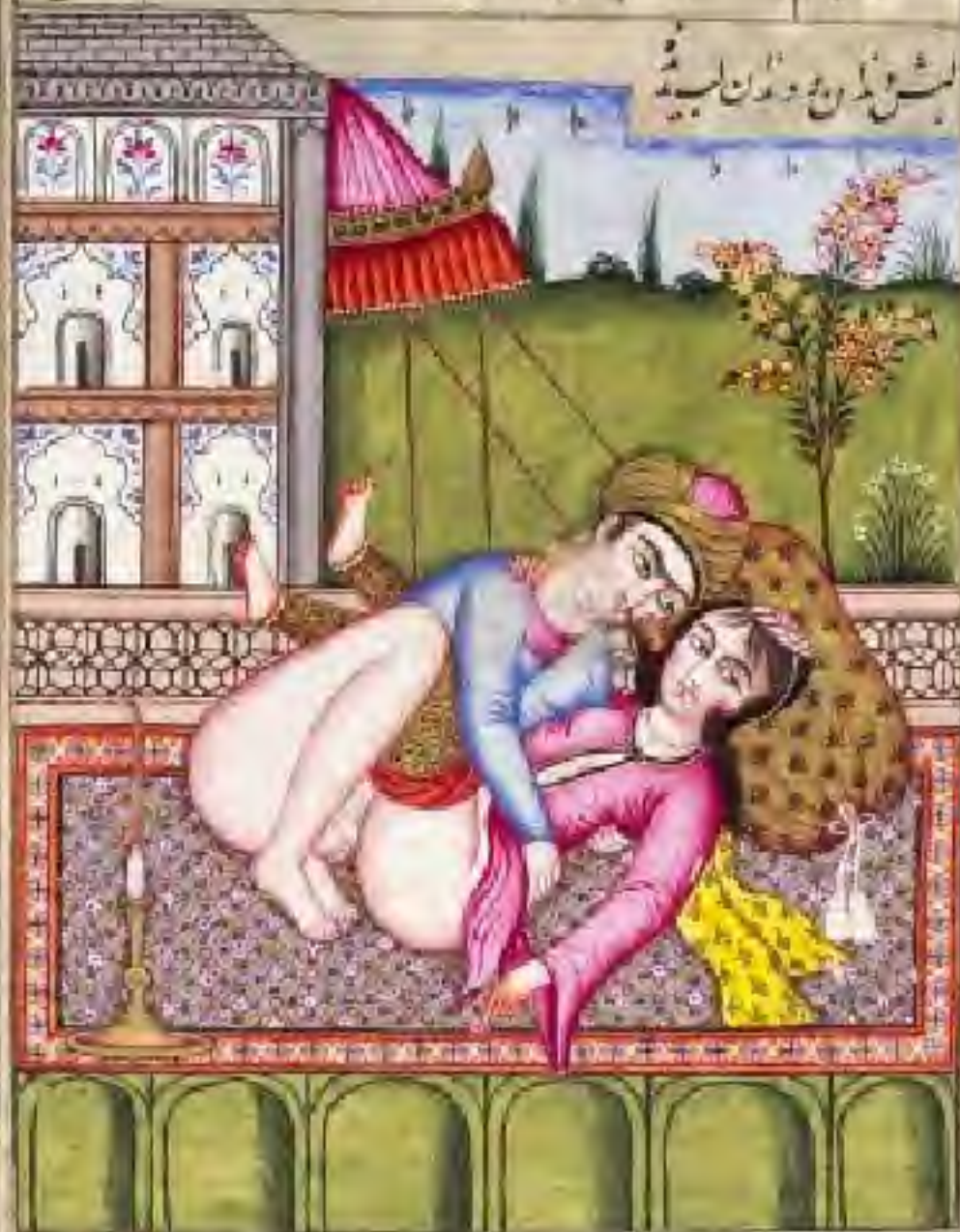
در آن کینرکان قاده طایر خوش پیش ایشان و پیش سفید پلیدن در آن کینرکان
 سر هر یکی می نواز و هم آلوده در تصرف خود در آن کینرکان و شا مجلسی چون
 بهار جوانی راسته و پسر است به و شوق در سر و کینرکان در بر داشت و
 سکنین هر یک کلامی که می شنید و از دست بر می آید و نه بر شا و نه می خورد سلطان
 بعد از فراغ مجامعت کینرکان را



پیش وی خود نشاید و از هر یک
 بهیئت احوال را استعاره کرد و کینرکان برخواست با حاکم سر و پا
 در مع و درین خدمت پیوسته و در آن شرح حال خود گفتا و که من و هر یکی از

چنان فروز و لبسته بی بخت
 بجز مینای گل خود را دادند بهار تار و چون گل و درخت
 سزوار گنار یک بختان فحل روی زار و شیشه زان
 که قمش کلاه بود ز عافش چشم به در خواب
 چو دید نقش او در آب لب و دندان ریش

لبش دندان و دندان لبش



شکل چشم

عقل و سر و پیرایه و شیشه و بر و پای زار که گنار تار و کلاه و شیشه و دندان

پادشاه حاضر شود و بهر خویش بناید و آنکس مشایخ فرودشاید بخیرین
 مطلوب و بیکرند و کسی جواب ندانند در شهر و بلاد خود و منادی کنند
 کسی که درین بکشد و در و بهر خویش بناید تا لطف پادشاه در باب او بند
 شود و بر جمیع وزیران صدرا نوار باشد تا سه روز و در بلاد و شهر این بنامید و پس
 پدافند و پادشاه در خلوت پروان بناید و روی کسی نمود و در نهایت
 فروماند و درین اندیشه پسود که ناکا و به خاطرش که شت که کواکبا از هر روز
 و اناتر بود و بزرگتر است و در یکاست کسی بر او نیست چند کرد و ال بر او نیست
 و بهر شرت خود خراج کرد و سبب حطام و بنیوی بر روی و چشم شدم و آزان است
 در قیدت رفته او را چارید و بگوید که ارتق کرون و مال زمین قسم به
 یا قبه باشد بحکم پادشاه و پیش کواکبا رفته از قید خلاص گردند و کواکبا در بر او نیست



تحت پادشاه
 بایستاد
 زمین نیست
 و زبان در

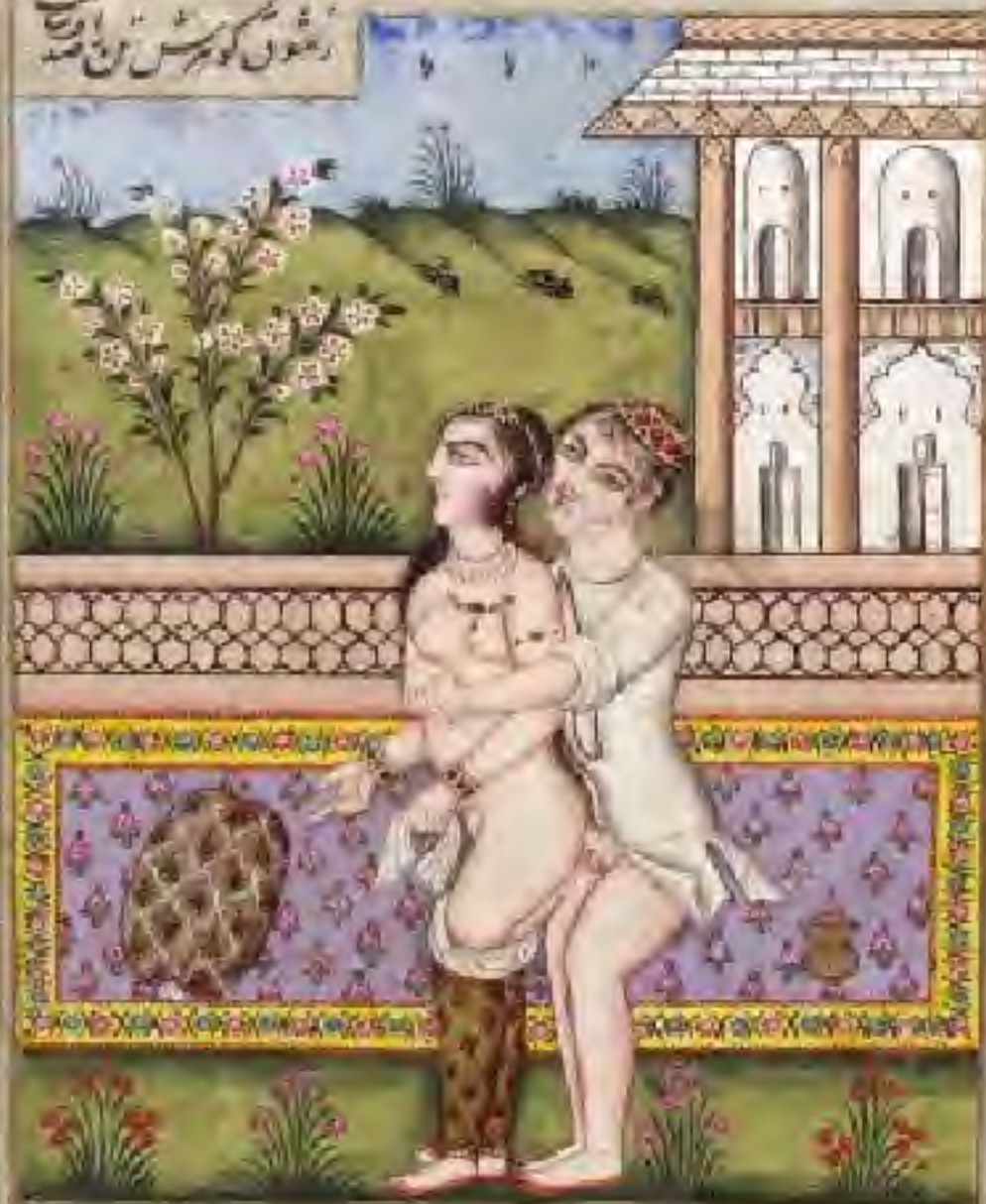
پادشاه بکشد و پادشاه فرمود ای کواکبا الله که تو در عشرت خراج کرد و ذکر این بکار

بقول اہلباب آبا و چو دآدم و پادشوا گند بر عالم و جلال مہرمن
 جهان و شوق یرازا نصال یفرق نامستی و بال اگر پیسے مریج جین و دشت
 پیسے یک مونس با نہ کر



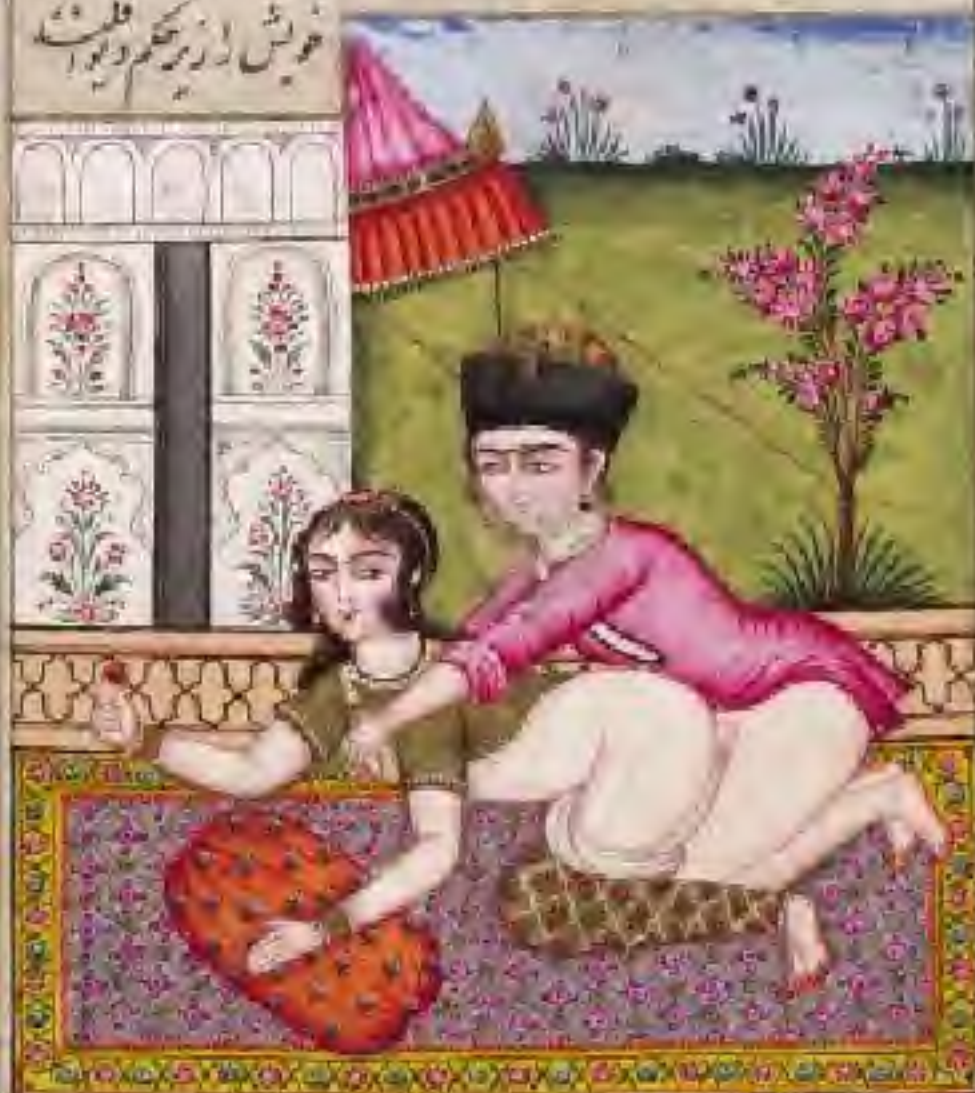
صورتی غلام مرد و پادشاهی ششینی مرد و پادشاهی نرنگی گند و بالک میثول کرد

نظرون بر رخ ز رخسار گنج ز جاجب و سر ز رخسار ز ججت های بر رخ سر گنج
 کنار خویش این رخسار بیوی خود بهوش آورده اند چندی کشید از خواب
 لب از خویش مانده ز رخسار ز ساعد ملوک از رخسار گنج بر رخسار جان ز رخسار
 ز رخسار گنج ز رخسار گنج



شکل از بهر
 زن ایستاده و مرد از عقب او ایستاده و هر دو از هم جدا شده و هر یک به یک سو رفته اند

کمر و پیر و نیا چو شکر است کالای خویش به
 شوق و ست غم و کینه و ضرورت بکار تن دردا
 ای بسا که که نامزدی دم ز این و نوری در
 خویش از زیر حکم و دولت



شکل است و یکم مور فاطمه و خود

در این نامه و مجله دار و اگر کار است
 در این نامه و مجله دار و اگر کار است

تا در ساق او ز ناف یا در سینه یا در پستان یا در بطن یا در خیار یا در سیف یا
در دندان یا در چشم یا در پستان در این مواضع بوسه زنند

هر که در مجامعت سرزد و با شد زن

خوش آمد زیرا که اندام نهانی زن را بر او در غایت خارش باشد هرگاه که مرد
حرکت باشد زور کند تا خارش او فرو نشاند و هر زن که در مجامعت راضی
نباشد مرد را باید که اول دست او را بگیرد و اندام او ببالد بعد در کنار گیرد
و در حال راضی شود و اگر مردی زن را بر بجانب خود راضی کند و اگر مردی بنا
پس پای خود را بر پای او ببالد اثر آن رغب شود و وقت نشستن بوسه
ببالد زیرا میل بداده وقت مجامعت اخلاص است که نه بعد خالی باشد و نه پُر



اعمال اجماع در این ترکیب است که خوش می شود

روسای مین بودم روزی و برانغ خود شهاغل میکردم و در آنوقت
 از رخسار او دیدم چون چشمش بر بدنم اندام من افتاد و به اختیار خود
 از بالای دیوار بریزد احش و خود را برین رسانید ماحضتم که غره
 بر تنم دست بر دهن من زد و عذر خواست که ای پیکر عشق تو بر دلم
 نشست مرا از شربت وصال غرق و حرمه



چنان من گفتم بچو آن رسم صواب است
 آنکه دست از من بردار و لاله غره خود را بر من بگشاید
 کرد و مرا خواست بماند و خواست که او از بر من خواست نداده و کرد و من بپوش
 شدم بعد از دو ساعت چون بپوش آمدم دیدم که جوان از کار فایز شده

و در خندق اندازند و زنی از روزهای عید پادشاه بر تخت نشستند و بر سر او
 اگر کسی از کاران دولت صفت نرود و در خدمت استاده بود و در این
 زنی جوان چیره سر سرود و گویان در مقابل پادشاه استاده و زیر جامه خود
 بر داشتند نام نهانی خود را بر بسته کرده بودند و پادشاه از این راهی و در حجاب
 فرود آمد و جامه خود را بر سر و تن او



و فرمود این کار و کارهای بی نهایت خود را
 بر همه و لشکرها کرد و بی می کند پیش من و گریستند و فرمودند و پادشاه
 و لشکرها این فاعله شریفه باکت بر کن عورت زد و که آنچه نفع از ای حیایت که

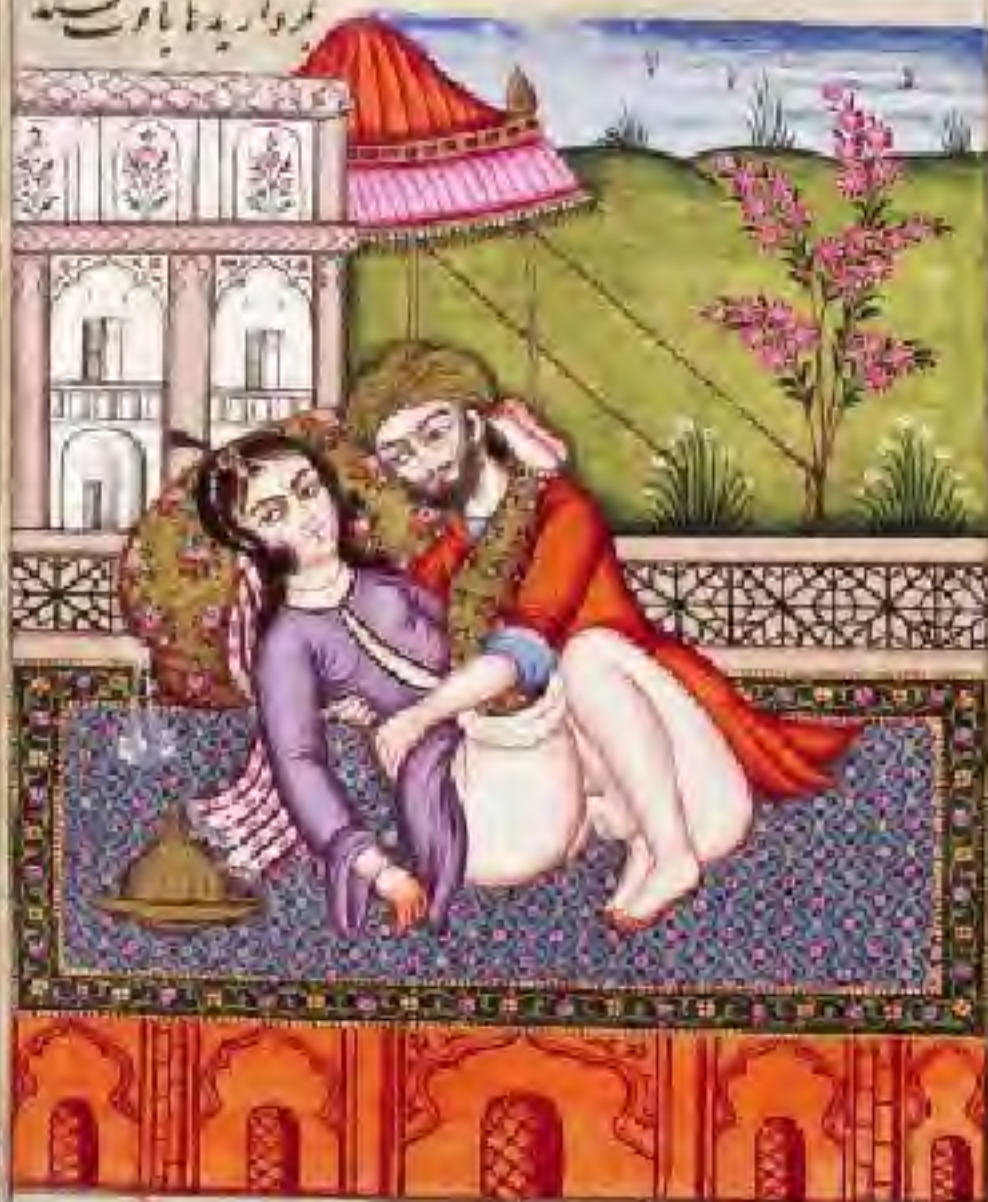
شاه از تیرگی و باریک کمر
 و در تیرگی و باریک کمر
 سست است و باریک کمر
 سست است و باریک کمر
 سست است و باریک کمر
 سست است و باریک کمر



شکل بیت و رسم شاه
 شاه و شاه و شاه و شاه
 شاه و شاه و شاه و شاه
 شاه و شاه و شاه و شاه

شد و چهره میانه برینجا رسید و از میان چاه و پنجه
 مشک که آتش در مغرباوم صدف در شاخ بر جان میخاکه آب و آتش میخاکه
 ز رنگ پنهانی نیش آتش شبنم کاش بر شکوه و کبر سبزه روزی بر سر کوه

بر و آید تا با او بکشد



شکل ششم

صورت خطه و مرد و سرور و ای شکیه دست که از او کند و پنهانی نیش آتش

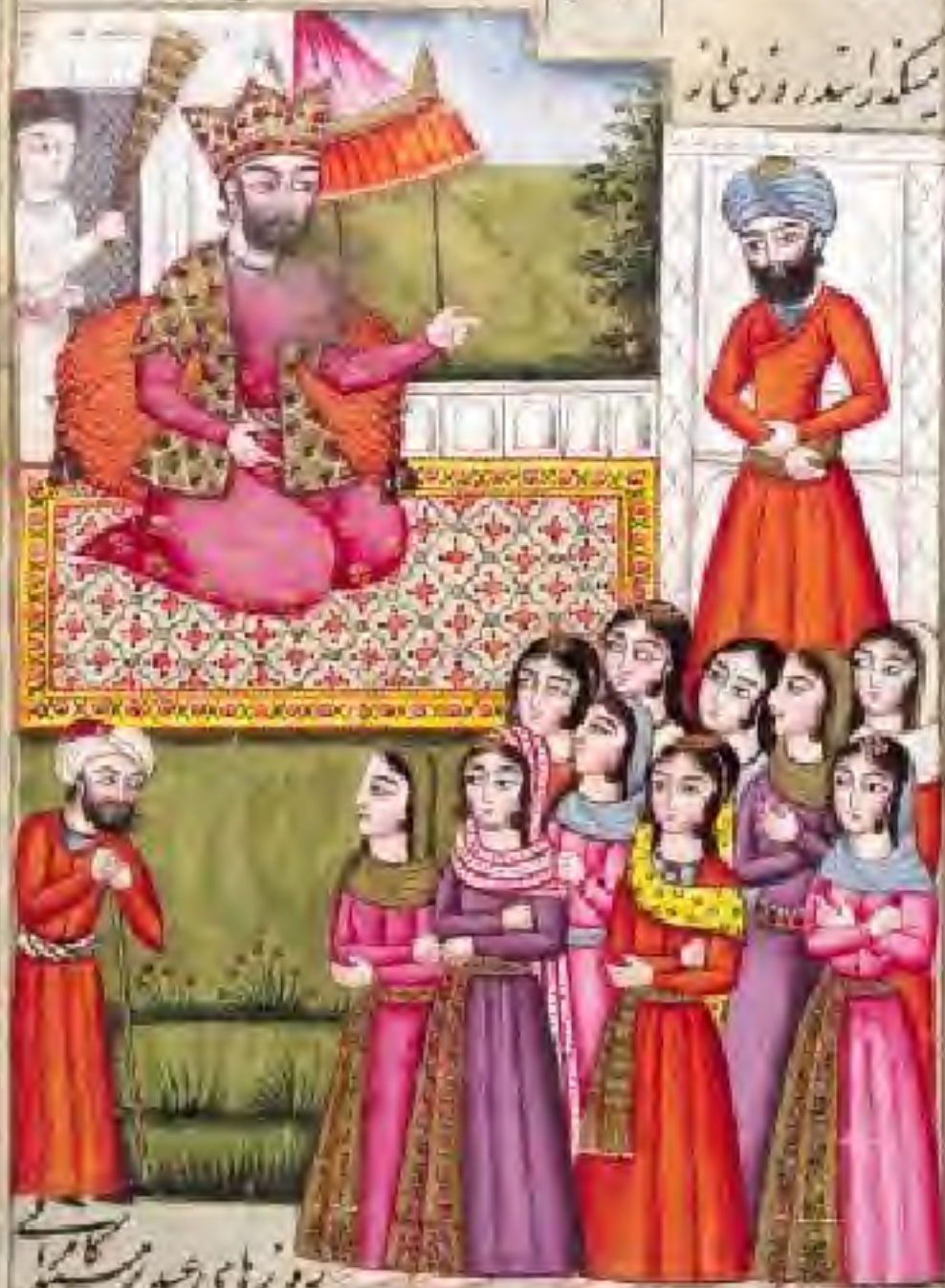
آمد با هزار لایه بپوش و او هر دست پایی بپوش و آن یک که یار خرم بود
 شوی مثل او و بگوید در بر تو و دیار نپاید که خوش جان کنی ما را
 داشت آن آرزو که در سر داشت کام و دلایید و کام جان داشت بهر شبایی شوی و
 داده و بر روی کسری شوی



شکل نوز و نیم

و در این تصویر آنکه با پای خود را واکشاید و میگوید که گویا و میفرماید

حکایت در عهد پادشاهی بود در بلاد هندوستان غریب نواز
 همان دوست که نام او بهرام شاه بود روزی شب عیش و کامرانی
 میکرد راست در دژ می نشست



روزی نامی عهد مرگش
 نشسته بود بر روی اجرا ز دور آمد و دگر که خبر وی شنید
 و در آن پیشرویشان بود نظر افرو پادشاه که اینست چنان نظر پادشاه

دستمالی چیده نزد قلندر چون چشم او بر سر پادشاه روید بر آن
خوشدل گردیده و از در بغل کشید و بوسه با بر رویش میزد آن حرم
بنابر یکت صدقه آب بنوم و کرد و سرت کردم بر خیره و بامین میبایست کن
و مراد شربت وصال حرم به نشان که و کرامت ووری مادرم بعد از آن قلندر

بر آن حرم سوار شد و مانند شیر حملها پر قوه



میزد که صد آن برقرار و حرم

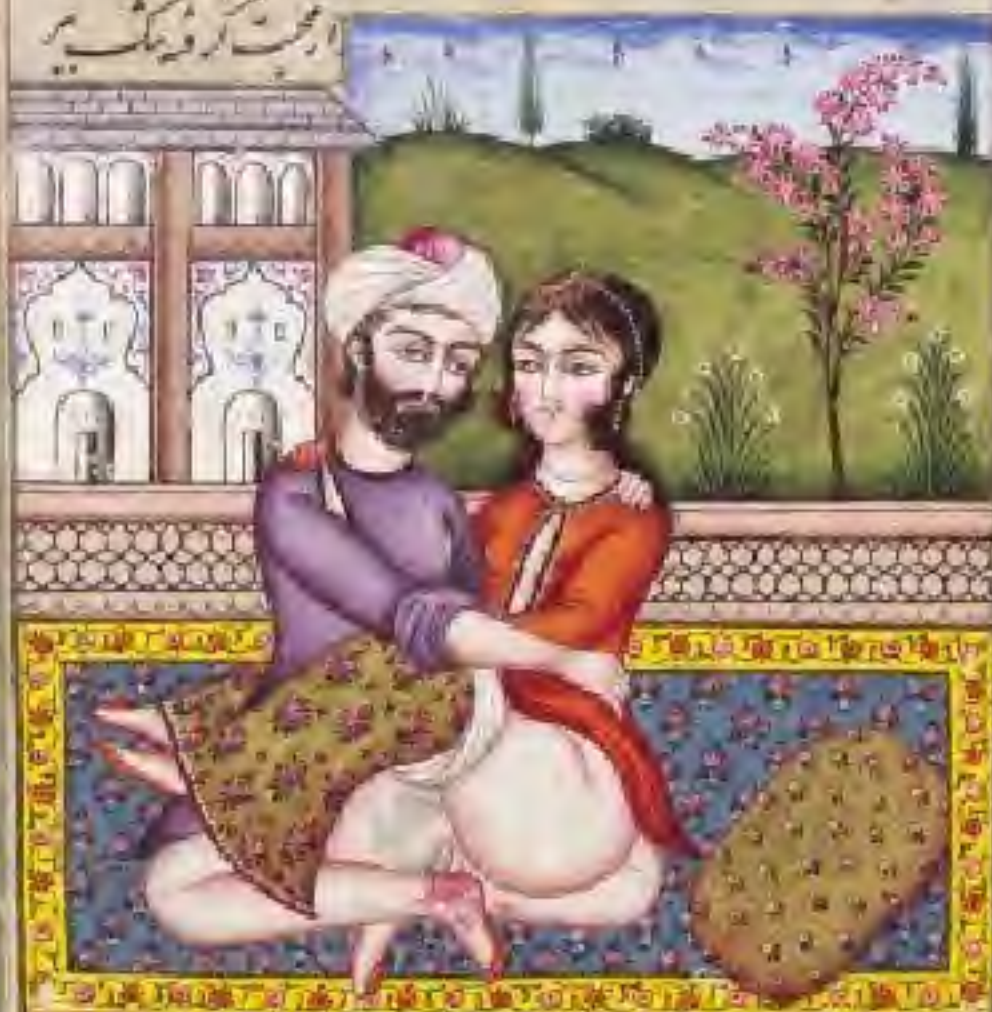
و انگاه رخسار با آه و ناله میکشای قرار دل من فیهت کردم به بلا گرفت
کردم فرحهم تا ف و دیدی قلندر دستیار بر لای و سوار بود و آن

چون عرق کند بوی ناخوش آید دست حوصله باشد و جامه و لباس
 زیت له دست دارد و پاس دم شبایل صحت باشد **تجربیه**
 سکنه دان بجوشد خصله گیر و پر خور و دیر سینه و کشته و شک که
 نفس و غریبه و بدن که قوت او زیاد و خوش کم دم زنده مثل شیر با هم
 که موش باشد خدای و اکثر سندن بقعه هوش خوش نایه حال مسیح
 بوی که و آید از دوش قدم آهسته در راه اندازد وقت روشن نقش در یاد
 شوخ و سرشت و نوی ساعد و ساق پوز موی وقت صحت کند جلوه ریش
 سینه مرد از زانین ریش



تجربیه
 که یکسان شان ز ده ساله را بچه گویند و سی ساله را جوان و چهل ساله را میانه و پنجاه

عقد بستن و مشورتا سدا کرد و نایب و مقرر را دو سیر کند یکدیگر
 چشم بر آسیند یکدیگر رخ پیچ سادمان شدیم لبیک گمان شدیم
 آن شد این را یو سر بر هم دین شد از بخت چو شکست یکدیگر لبان بر شکست
 از محبت کرد و شکست بر



و در معشیت و زاری را که می نمود و دست و گردن او کند و لبان بر شکست
 شمع معشیت

هذا آق و ناظر و منظور
 بر و ز آلودگی شوی و روی روی یکدیگر کرده
 با و ز حام یکدیگر کرده
 سینه او جود این خاک و این این پورده آن پاک
 حسن این آفتاب عشق و صبح آفتاب فرقه
 بود و بچند از این و بعد که
 کرم سرور عشق بازار



شکل مقدم زن و مرد

مرد و بانو و یکپای بود و شش کپای بر سر و نه و ده و نه و شش و نه و نه

جواب گوید مالی که تلف کرده بودی چشم و آن مقدار دیگر عطا کنم که عارض گردی
 این زمان بسیار گسارین کنی که غالب آمد با ذیال پادشاه و در این قضیه
 معلوم خواهم کرد و پادشاه چون وقت شد فرمود که خلوت کند و آن کار را در آن
 خلوت بگذارد و همراه خود یکسبب مطلوب خود ببرد و معلوم کند که بر کار پادشاه چنان
 باشد پس خلوت را بست و بسیار با خود شوی و عطریات آلوده کرده و نیز چوکی
 در آن خلوت برد و نیز از کوه کانی و اگر ده خلعتی که پادشاه در بر داشت
 در پوشانید که کاه خلوت شد با پیش سخت پادشاه بخانه خود بازگشت و کمر
 طلب کرد و در دستور آن رطله ساخته چون ساقی ریش اندر سر چوکی نشست
 بسیار شد و دست بر سر خود آورد و وزیر در میان آن و سوزنا کرد



و چون از شد روی خود را در پوشانید و پادشاه پدید آمد و بهر هم نهاد

هاست آن سپاه جوان چون الف کرده جامه بخت
 کرده چادر بر تن سوزانند از آن صورت پسند
 عجب افتاده خوشالای که زنده شده لای
 خود و کمال آن رخ و شکوه



شکل بیت و نظم و آهنگ
 شود و در آن نیز استاده و بجا و در و عجب و آهنگ و نظم و آهنگ

خود بجهت پنهان اند جانم از قلوب خواهد رسد و خیرین هر چه میسر میگردد
 و است از چشمش جاری بود و ناله جانم و کوشش و جگر و دوزارینه بر دوش
 میگذشت غلام بد از خود و انبوه و آلت خود را در دست خسته و خسته
 چون از دید پوشش قضا و اوقات را بوسه زد و بر روی چشم میمالید غلام که
 احوال میدید چون شیر که شکار میزند حمد بر آن خضر کرد و بر زیر دست
 خود و امجد و پاهایش میبویست



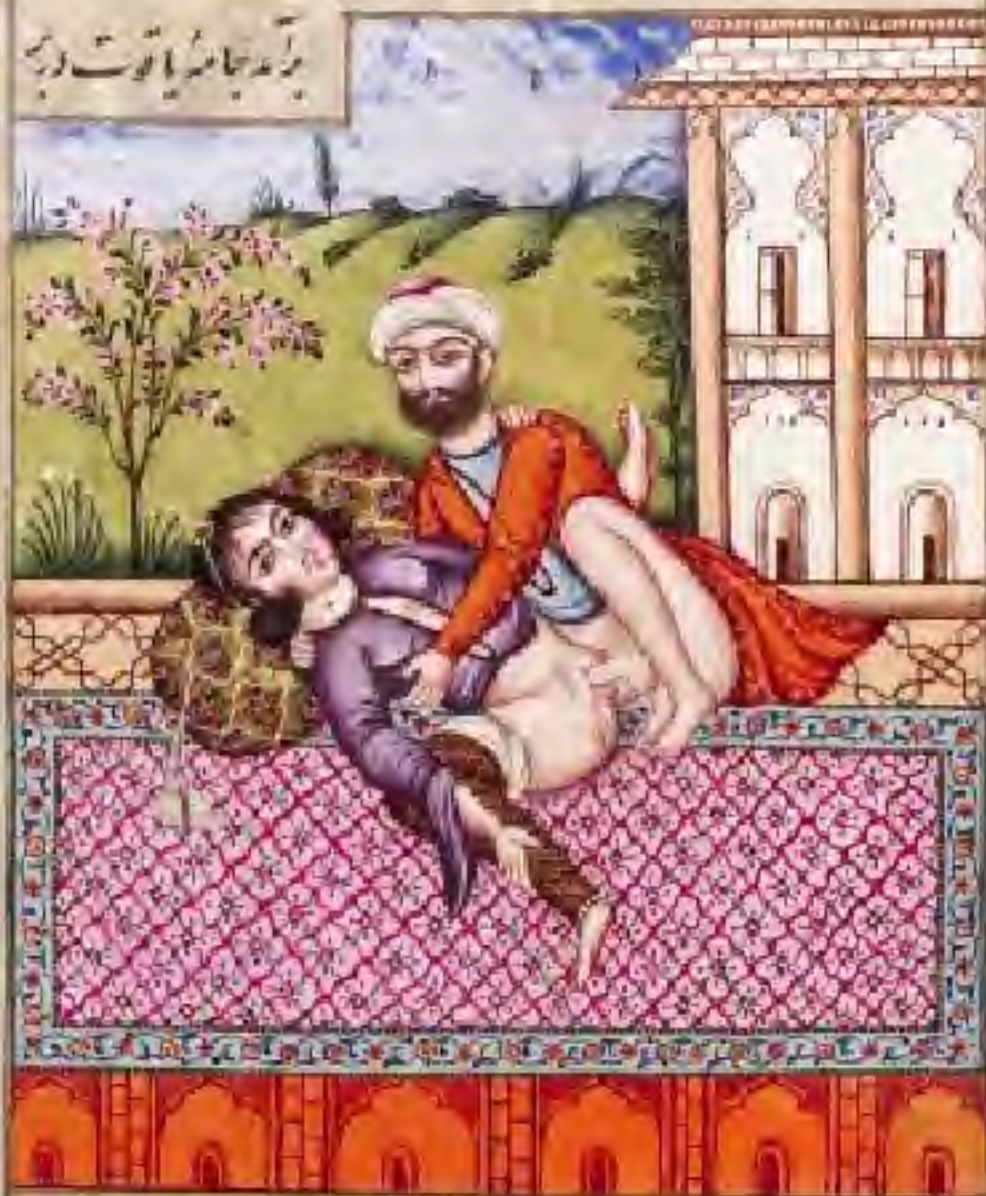
و بخت نام طپانید من در کین شیشه
 و می شنیدم که دهر بگذرد و از میسرت ای جان من بماند کرم فرجام
 تا آنکه درید و از کلوهم که زانیدی **عجب** مردی صاحب فرست میگوید که

فرید و تازه بیکه جازا چار بار یک لاف پند دل ز بار کیش قومی بود
 ای که شرح جمال می بینی و آنکه بار یک شش بوی لب کمر و چو برک کل با
 ز آنچه کجورک و پیش سلیم سکندر لاله و از کجورک ما کجورک و کجورک است
 هم ز بار یک لطف که وصف کرد و چو موایل نظر باد پای چو کجورک
 شرح اقسام و لیران نمود و استان قیوم نمود تمام گفت آثار کار و انجام



حرم میانه باشد نه فرید و نه لاف و در زیر ساق او موسی باشد پستان و در
 و سرین و در یک لب او و درشت و آواز و چو آن و از ریح لب ز ریش کجورک
 و از ریح آفاق و خطی از یک تر از موسی باشد و کجورک و کجورک و کجورک
 هموس باشد و طاق مجامعت باشد و چو و از ریح کجورک و در کجورک
 و حرکت بسیار کند و جهان مسخر را دوست دارد و درش همه وقت برود و چو

ز اعلیٰ غنچه چون سید که نهی حد
 رو باغ نمان از سحر سپید بر آید چشم از دیدن او آن
 هر گشتی ای رنگش بر این
 دو دایه دیدار شجر بختا به مشنگ در تو خامه بر خاست
 ز بس بار یک کوشش کوشا
 قلم زن ساحت در مشق قلم بیاید فرو شایسته
 بر آمد جامه یاقوت در بر



محکم

هر چه در این دشت بود که در دهر برده اندیشه و گفت که در دشت

چه بود از مهر آن فرخنده گوی
دولاب بر خوان صیل کفایت
از آن لب کرد اول بوسه
که بر خوان از آنکس باشد باقی
سوادش پیش آن سر و کلاه
مفضل خدا زلفش به نام
نه خازن بود و نه سوی خود
نه خازن و نه پیشش را
کفایتی خطه با نوت حسرت
کشادگی مفضل و وروی کوه کوه



شکل از دو همسر و فرزند
در خانه و در کوه و در کوه و در کوه
در خانه و در کوه و در کوه و در کوه

که در پروانچ پای شلوانش بست که لای خویشتن دریا زن چاره چون دفع فضا
 توانست و ست خویشتن گشتا بضرورت بکار رفتن و گشتا ناموس را بگوینا
 ای بیباگر که لاف مروتی و مزار این و نوروی نه چو آن زن یارین آید شست
 خویشتن را بر رخسار گم و بگوینا



شکل است چو نیم زن بر پشت بخوار و رخسار بکار برده است

از دم و پر روی لبدم جوان از خواب پیدر کرد و دید و چون و هم
ماند جان شمع ز در غم شمشید و ز روی شوق و قوتی قزوان طلیانه چنان

ایتم در دید و روان شد



و من در خون غرق شدم و بعد از آن در آغوش
و نو تا وقت صبح چار مرتبه انزال کرد و بودم زاندم تا این وقت ان قوت
کسی ندیدم **حکایت** کسیرک نهم برخاست و لوازم عقیدت با بنجام رسانید
عرضه داد که من خوشی از دوسا بودم و بحسب سن بیت و دوسا که شش
شماره در خانه قوم خود میسر شدم ناگاه جوان خوش بگری بصورت چون
آبان و بان می آمد سر و خزان از پدای می آمد تا که بجه رسیدیم جوان بچوب

کرد و آتش میزدند و شرمند و چهل کردید و خواست که غارت و بسوزاند



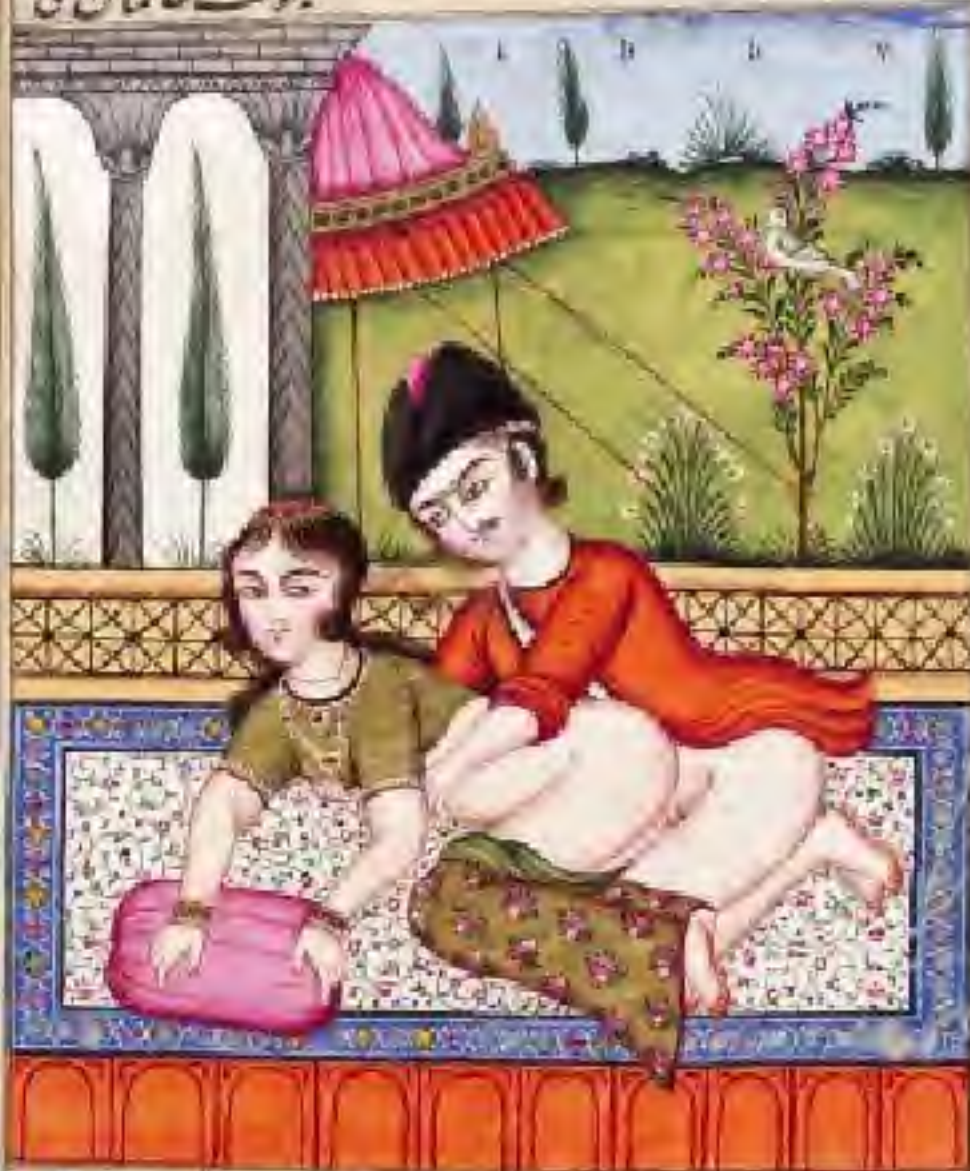
پادشاه را خبر دادند که تیراجو کنی خود را میخواهد که زنده بسوزاند پادشاه فرمود که
تیراجو کنی را پادشاه را زوی خبر پرسید که تو چرا خود را زنده بسوزانی جواب
گفت که آری پسر که دیدم بمن مردان کشته می کنند بر اینده خود چهل کرد و در میان است
که در دنیا میساح میکنم و در میان جگهان و سیاحیان بودم و طلب
بخشش می دادم و آنکه این مرد مرا بگیرد و کشتی خود کند و در قهقار و الا خود را
بسوزانم و اگر طرب بر می خدمت قبول کند تا زنده باشم بقصیر خود و مقرب غلامم

بجز صفت که نمی پیش آید کم و شایع تازه کل حب بهایم بهیم بشنید چون معشوق و عاشق
 ز مهر آید جان دل بهر دلی عجب باسی و مدهی چون در کمال کمال گریه یان بهر دلی
 کیمی این جالب آن بود که کیمی آن کیمی این کیمی آن کیمی این کیمی آن کیمی این کیمی آن
 ز حسرت دور و دامن کیمی



نسخ
 زان پسند و در هر دو پای شده و هر دو دست و گداز گدازی آن کیمی زود و زود

لب خزان هر عیانی چو باد منش خضر چمن
چو گل زان و مجتبیان سکر و کمر و باخارن چمن
حصاری بالمشکن نقل بر چو آب زندگانی چمن
ز دست ظالمان سست



سکندر و همایون

بقاعه دستکانت آن که و در دست و پستانهای و همایون و در دست و پستانهای

و بیکار مشغول گردیدند



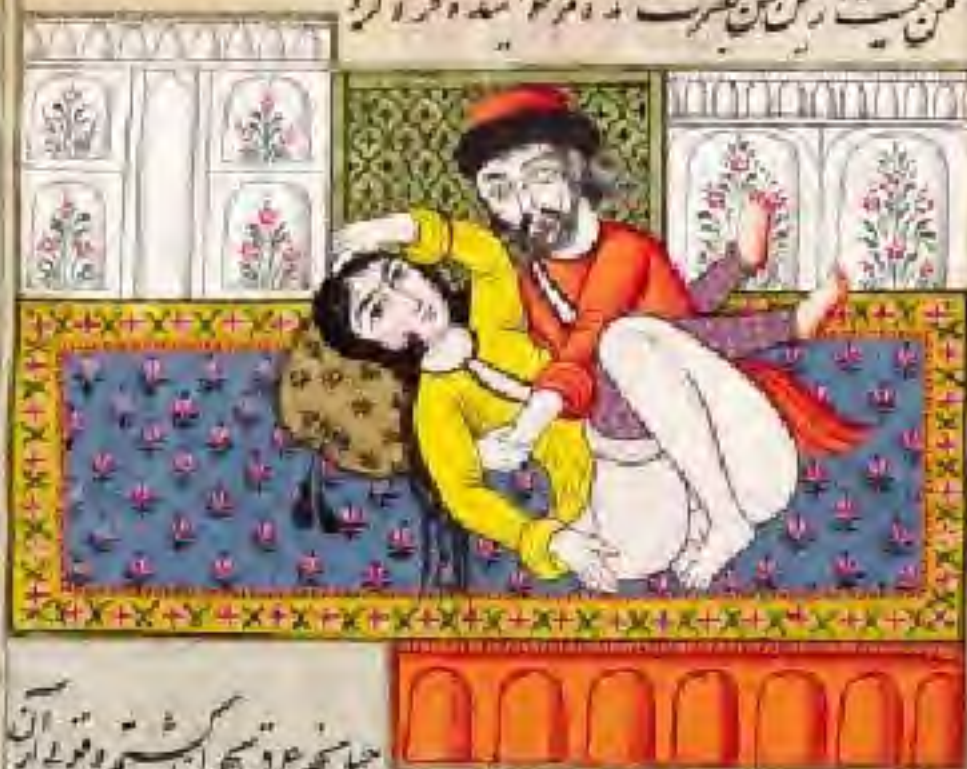
فرمود که دستم که فرجه را تافت و
 و ذکرش تا بگویم رسید به ایشا زمانه از نهادم برآمد و او بسجده بنهون
 بر سر زمین سوار بود و نضر بهایش یاد کرد خون ازین جاری از جلیع گردن و خوش
 شدم و در توانان ز در سرخ بطریق مشک پیش او نهادم و با او همین عهد که شدم
 که مرشد ازین راه دادم و بهایش ازین قاعدت سال هر شبی می آمد و این
 و هر شب جلیع میکرد و هر صبحی یکت توانان را و میزد و دم عاقبت که روزی
 همیشه را و از زمین جدا کرد و از این وقت در سجده و بیست و شمس **ع**ای مردی

آمد بهار ز لاله و سوس و او در دست پای با نسیم و فت آن که با هر دم شای
 سوی مثل آرد و کجاست در بر آرد و یار نسیم را سر و خوش جان کجاست
 یافت آن آرزو که در سر و کام دل دید و کام جان به شب با نسیم می
 راند و در جوی کشتی می



شکل به نسیم مرد
 ایستاد و با نسیم در یار آن نگه کند زنده و از دست کون محکم کرد

و اگر خوار بجای زخم میدوایند و مردم و کردی و ارد و در کمال عظمت است
 و در ازین بقدر بنیم زرع و سرشش شد سر کرد به کلان چند آنکه لذت شهوت را
 میافتم و ازین بدست و مروت کنا رکرفت و نصیب آب و من تر بود که بود
 کرد و زخم میدوایند و از در شهوت بر من غلبه نمود و گفتم اگر بطریق جماع میکنی
 و الا نه از در نصیب مد گفت ای این که بگری او جماع است و زخم گفتم که اگر جماع
 ممکن نیست ازین سخن بفرست آید و مرا خواهند فرود کرد



چنانچه حق بگویند ششم و قوت آن
 مشاوه شود که تا این وقت آن ندیدم در یکجای معش مرتبه انزال نگاه بخواه
 از رخ و پوشیدم و عاشق جماع او شدم و بعد هر روز با من آن نحو جماع میکرد
حکایت که ششم برخواست و زخم عیبت بجای آورد و عرض کرد که من

اهل عالم سوزان علی بنده
 بهجابه صوره کز تار نه آن کی در حجاب به حاج
 خیر صفت دگر ندید چنگ
 بر حسن صبر است نه بر شکر
 سواد دل بر شکر است
 آن دگر که به عاشق صوره است
 لیک به شوق خبر تو گشت
 حسن بینی به دور صفت
 چشم از آن رخسار صفت



شکر است به حاج

به حسن صبر است نه بر شکر

آنکه به نازک بوی خوش داد و در دست پای یار بود و رفت آن که با خود
 سوی مثل آرد و بوی خوش در چو دود و در نرساید که خوشی آن که
 بافت آن آرد که در نرساید کلام دل به دیکام جانان به نرساید
 ز نرساید که خوشی آن که



نقل به سبک
 استاد جهانگیر

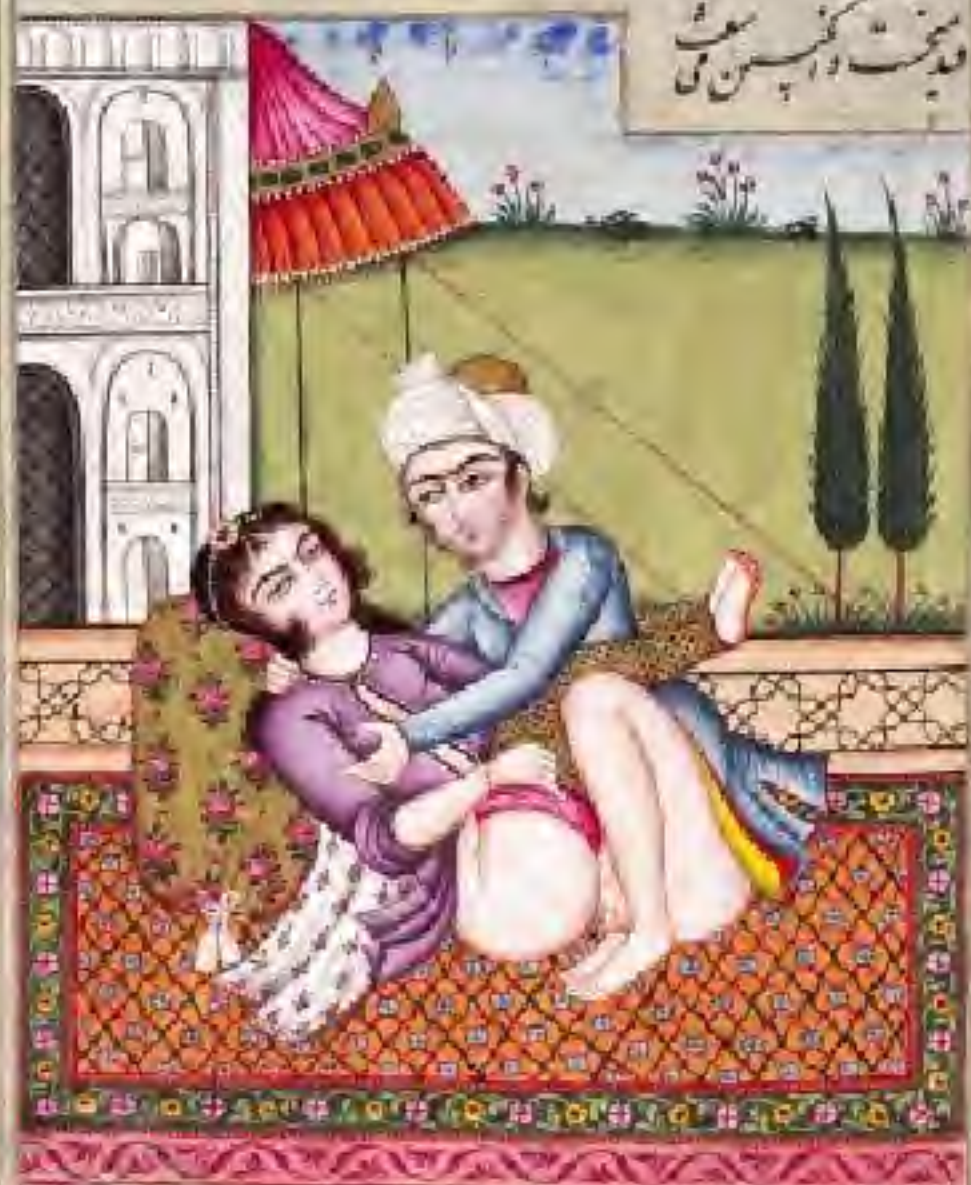
این سخن شنیده سرخو و پیام گذاشت و گفت ای بی بی فدایت گردم عجب است
 در حق من بیکی خانه مروست آید و در دولت یزد بعد از آن عظام روی خود را
 از دوش فرو آورد و دوشش کرد و پیرامین را بر من کند خوابانید چون
 در بغل او درآید دست بر دیک ذکر او بردم و دیدم میت همچو دوش در بغل
 شدت بخت بود و دوشش مثل سر کبریا بکشان یقین کردم که در زمین اشیاء شده
 گردیدم بر ذکر من شستم



جوار غیبت مردانگی مستولی شد بر هموار خوابانید

محکم فرو کرد و آید صبح بر زبیر من سوار بود و جمله ای دستهای سر که
 صدای آن را در شنیده میشد چون صبح شد من از او پر کرد و خوش بودم و بخندیدم

چو کز خوشی می بیند باز کرده است او دینش خویش را کرده بود گشت
 بر او حرفی نگوید هم تا دم صبح مرد و عورتی بود خوش با یکدیگر بازی
 که قدم در دوات او میگرد که حساب برت او نکرد او با دامن عقیق او می
 دیدخت و کفپس می



سخن می آید به عورت
 عطف و مروت با لاری و دین گشت در گردون یک است که با او می بازی

به پیش کشش عاشق کا چھٹا
 مرا آچند داری و از زینش در کفایت تدارم کو تصویر
 کہ در نزدیکی موزم رود در میا خلوت و در سینه محال است انتظار و کفر
 تصویر تمام کب در صدیست سواد می پاشن دیدن نیست ازین صورت تصویر است
 کہ در هر صفی تصویر کرده



شکیلی و از دهم ایستایی
 و دیگر دین بود و ایستایی بود و دیگر دین بود و دیگر دین بود

